



#### زندگینامه

شهید علی اکبر پاشایی در هجدهم بهمن ماه هزار و سیصد و چهل و چهار در شهر کرمانشاه متولد شد. از همان دوران کودکی سعی می کرد فرایض دینی را به درستی انجام دهد. در جلسات قرآن مسجد محل شرکت می کرد. بسیار صادق، متواضع و فروتن بود و نماز اول وقت را هیچ وقت ترک نمی کرد. کلاس پنجم ابتدایی بود که انقلاب اوج گرفت. او با وجود سن کم، در راهپیمایی ها شرکت می کرد.

پس از پیروزی انقلاب، از جمله دانش آموزان فعال در انجمن اسلامی مدرسه بود و پس از آغاز جنگ تحمیلی، همیشه آرزو داشت که به جبهه برود. به این ترتیب، در دو سنگر علم و جبهه به مبارزه پرداخت؛ در طول سال تحصیلی درس می خواند و تابستان ها به جبهه می رفت. در سال هزار و سیصد و شصت و چهار در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته بهداشت عمومی دانشگاه علوم پزشکی تهران قبول شد. تا مقطع فوق دیپلم بهداشت در دانشگاه به تحصیل ادامه داد و پس از مدتی به عضویت رسمی سپاه پاسداران درآمد.

او در عملیتهای والفجر ۲، والفجر ۴، خیبر، کربلای ۵ و کربلای ۸ شرکت کرده بود و سرانجام در تاریخ پنجم مرداد ماه سال شصت و هفت، وقتی که با کوله باری از تجربه حضور در عملیتهای دفاع مقدس برای مقابله با منافقین کوردل به منطقه اسلام آباد غرب رفته بود، در عملیات مرصاد، پس از رشادت های فراوان به فیض شهادت نائل آمد.

دست نوشته های شهید علی اکبر پاشایی از جبهه های جنگ

روز یک شنبه حوالی ساعت ۴ به همراه شش تن از برادران، به منظور کسب اطلاعات از نحوه آرایش دشمن به سمت سنگر ملحدین بعثی به راه افتادیم. از کوهها و صخره های خطرناک و دیواره های شنی گرفته تا شیارهای پیچ در پیچ و تنگ، مسیر ما صعب العبور و بسیار خطرناک بود. تنها کسی که در آن شب خوابید، شاید من بودم. ما باید هیچ گونه صدایی از خودمان در نمی آوردیم؛ حتی صدای شانه به شانه شدن روی خاک. گرسنگی به اضافه سرمای نیمه شب که تا بن استخوان نفوذ می کرد و احتمال سر رسیدن دشمن؛ همگی امکان خوابیدن را از انسان سلب می نمود. با دمیدن فجر دوم، برادران نماز صبح را ادا کردند. هر چند آبی برای وضو نبود اما نمازی شاید به ارزش سالها و ماهها برپا شد. من و دو تن از برادران به سمت دشمن به راه افتادیم و حدود یک کیلومتر جلو رفتیم و از روی تپه ای که بر پاره ای از سنگرهای دشمن دید داشت، کارمان را انجام دادیم. برنامه نزدیک شدن به دشمن و احیاناً عبور از خط آنها را برای دفعات بعد، در ذهنمان زیر و رو کردیم. شاید این بهترین بازی دنیا باشد که وقایع را به دنبال خود می سازد. با طلوع آفتاب نزد دیگر برادران برگشتیم و در حسرت پنج شکاری ماندیم که جلوی ما بودند و از ترس اینکه مبادا دشمن از وجود ما با خبر شود، فقط به نگاه کردن اکتفا کرده و با دیگر برادران (در به اسارت در آوردنشان) شریک نشده بودیم

قبل از ظهر به نقطه رهایی رسیدیم و از آنجا به مقرمان بازگشتیم. امروز صبح سری به مهران زدم. انسان با دیدن این مناظر می گرید؛ حتی اگر قطره اشکی برای آمدن از چشمانش نمانده باشد. جنایتکاران خودکامه بغداد نه به خانه ای رحم کرده اند و نه حتی به درختی. تأسیسات این شهر، که زیباییش از بنای ساختمان ها و میادین و بلوارهایش پیداست، در هم کوبیده شده و تیرهای برقش از ساق قلم شده. دیگر نه آبی و نه آبادانی و نه هیچ چیز دیگر باقی نمانده است. آه نهاد آدمی است که با دیدن چنین منظره هایی ناخودآگاه نعره می زند که پدر ظلم صدّامی بسوزد. اما مهران بار دیگر مهران خواهد شد و به همت رزم آوران اسلام، دشمن بار دیگر ذلیل خواهد شد.